

درنگارستان در غنای لای
 بسکه پیماید لب لای نوس
 چه فردا از سر زلف ترا
 کونست کیم از غم عشق ترا
 بر سر زلف چه چیز نور علی
 پادشاه باوقار نیست نیست
 غم کس را چه چیز نیست نیست
 دل بر چه چیز میباید در میان
 بار قیبت کس ز من چه کنم
 چشم مست عشق و شیدا را چه
 در میان باوه لومنت نیست
 زاهدان را سلامت میکند
 جلی زخمت نقش و زنگار نیست نیست
 سر کس ز خمار غم نیست نیست
 چه زخمت نقش زنگار نیست نیست
 با خود و با غیر کار نیست نیست
 چه نور تابار عکس نیست نیست
 دل بر نیکو شاعر نیست نیست
 کس کل چه رنج خوار نیست نیست
 هم جو آن خیمه کس نیست نیست
 در دنیا در کس نیست نیست
 قول اول اعجاب نیست نیست

در طبع عشق چه نور علی
 عاشق کامل عیار نیست نیست

در جهان چوین بار بار کجاست
 جعفر حضرت دلدار ما
 کاروان رفت و هنوز ایستاده
 جمله ذرات از منو حید ذات
 نازبند حق مطلق از ظهور
 گفتگو با او گفتار او است
 بر بساط عشق چه نور علی
 جرم نوسر زنده طراز کجاست
 همچو آن دلدار دلدار کجاست
 تا همه مشت از شراب چه خودار
 بر بساط عشق چه نور علی
 بر بساط عشق چه نور علی
 بر بساط عشق چه نور علی

Copyright © University